

جاسوسی، وجدان و فروپاشی وفاداری

جاسوسی تقریباً به قدمت خود سیاست است، اما شاید هیچ دوره‌ای به اندازه جنگ سرد آن را به یک صنعت جهانی تبدیل نکرد. از دهه ۱۹۵۰ تا فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، جهان درگیر جنگی بود که بخش مهمی از آن نه در میدان‌های نبرد، بلکه در سایه‌ها جریان داشت. آمریکا و شوروی میلیاردها دلار صرف شبکه‌های اطلاعاتی، نفوذ، ضد جاسوسی و جذب منابع انسانی کردند. از پرونده مشهور «حلقه کمبریج» در بریتانیا گرفته تا ده‌ها شبکه نفوذ در شرق و غرب، همه در جست و جوی یک هدف بودند: دسترسی به آنچه طرف مقابل می‌خواست پنهان نگه دارد. اما آنچه کمتر درباره آن سخن گفته می‌شود، سرنوشت خود جاسوسان است.

بسیاری از اسناد، خاطرات و پژوهش‌های منتشر شده پس از پایان جنگ سرد نشان می‌دهد که شماری از این افراد در سال‌های بعد دچار افسردگی، اضطراب، احساس گناه، بحران هویت و انزوای شدید شدند. علت نیز چندان پیچیده نبود؛ انسان می‌تواند مدتی طولانی دیگران را فریب دهد، اما همواره نمی‌تواند وجدان خویش را فریب دهد. زندگی میان دو هویت، دو وفاداری و دو حقیقت، بهایی دارد که معمولاً در هیچ قرارداد اطلاعاتی نوشته نمی‌شود. اما مسئله‌ای که امروز بیش از همه توجه مرا جلب می‌کند، نه تاریخ جنگ سرد، بلکه دگرگونی معنای جاسوسی در زمانه ماست.

در گذشته، جاسوس بودن عملی پنهانی بود؛ حتی عاملان آن نیز می‌دانستند که در حال عبور از مرزهای اخلاقی، حقوقی و ملی هستند. به همین دلیل فعالیت آنان در تاریکی انجام می‌شد. اما امروز، به ویژه در فضای مجازی و در برخی جوامع سیاسی مهاجر، گاه شاهد پدیده‌ای متفاوت هستیم؛ افرادی که نه تنها از همکاری اطلاعاتی، انتقال داده یا کمک به قدرت‌های خارجی ابایی ندارند، بلکه آن را نوعی افتخار سیاسی تلقی می‌کنند.

اینجاست که مسئله از سطح امنیتی فراتر می‌رود و به یک مسئله اخلاقی و تمدنی تبدیل می‌شود. خارج از اینکه هر فرد درباره یک حکومت چه قضاوتی دارد، خارج از اینکه حکومت را خوب بداند یا بد، دموکراتیک بداند یا استبدادی، یک اصل همچنان پابرجاست: جاسوسی برای قدرت خارجی علیه کشور خود، در ذات خویش اقدامی بسیار سنگین و پرهزینه است.

زیرا موضوع فقط حکومت نیست. اطلاعاتی که منتقل می‌شود، تنها به یک دولت تعلق ندارد؛ بخشی از آن به زیرساخت‌ها، امنیت، اقتصاد، جامعه و در نهایت به سرنوشت میلیون‌ها شهروند مربوط می‌شود. تاریخ بارها نشان داده است که نخستین قربانی همکاری با قدرت‌های خارجی، معمولاً خود مردم هستند.

در جنگ‌ها، تحریم‌ها، عملیات نظامی و بحران‌های امنیتی، این مردم‌اند که هزینه می‌پردازند؛ نه سیاستمداران، نه سرویس‌های اطلاعاتی و نه طراحان عملیات. به همین دلیل است که در بسیاری از سنت‌های سیاسی و حقوقی جهان، جاسوسی صرفاً یک جرم امنیتی تلقی نمی‌شود؛ بلکه نوعی خیانت به اعتماد عمومی

نیز محسوب می‌شود. اما شاید تلخ‌ترین بخش ماجرا جای دیگری باشد. انسان ممکن است بتواند عمل خود را برای دیگران توجیه کند، اما توجیه آن برای خویشتن بسیار دشوارتر است.

بسیاری از افرادی که در تاریخ وارد چنین مسیرهایی شدند، بعدها دریافتند که بزرگترین خسارت را نه به حکومت‌ها، بلکه به آرامش درونی خود وارد کرده‌اند. زیرا انسان برای زیستن به نوعی انسجام اخلاقی نیاز دارد؛ نیاز دارد بداند میان آنچه انجام می‌دهد و آنچه درست می‌داند، فاصله‌ای غیرقابل عبور وجود ندارد. وقتی این فاصله بیش از حد بزرگ شود، شکاف در درون انسان آغاز می‌شود.

در جریان جنگ اخیر میان ایران و اسرائیل نیز بارها شاهد بودیم که برخی مخالفان جمهوری اسلامی آشکارا در کنار اسرائیل یا آمریکا قرار گرفتند و از هر اقدامی که بتواند به تضعیف حکومت ایران منجر شود حمایت کردند. درباره بسیاری از ادعاهای مطرح‌شده در فضای مجازی، تنها بررسی‌های مستقل و مبتنی بر شواهد می‌تواند داورى کند. اما پرسش اصلی همچنان پابرجاست:

مرز میان مخالفت سیاسی و همکاری با قدرت خارجی کجاست؟ در چه نقطه‌ای مبارزه با یک حکومت به اقدامی علیه منافع ملی تبدیل می‌شود؟ و در چه لحظه‌ای انسان از یک منتقد سیاسی به بخشی از راهبرد یک قدرت خارجی بدل می‌شود؟ این‌ها پرسش‌هایی نیستند که بتوان با هیجان سیاسی به آن‌ها پاسخ داد.

زیرا تاریخ نشان داده است که نفرت از یک حکومت، لزوماً انسان را به دوست مردم تبدیل نمی‌کند؛ همان‌گونه که مخالفت با یک نظام سیاسی، مجوز نادیده گرفتن منافع یک ملت نیست. شاید به همین دلیل باشد که استقلال، یکی از ارزشمندترین سرمایه‌های سیاسی و اخلاقی هر انسان است.

انسان مستقل می‌تواند از حکومت خود انتقاد کند، با آن مخالفت کند و حتی برای تغییر آن تلاش کند؛ اما در عین حال مرز خود را با قدرت‌های خارجی حفظ کند. زیرا ملت‌ها معمولاً زمانی نابود نمی‌شوند که دشمن دارند؛ تقریباً همه ملت‌ها دشمن دارند.

بحران واقعی زمانی آغاز می‌شود که بخشی از فرزندان یک ملت، مرز میان مخالفت سیاسی، انتقام‌جویی، وابستگی و منافع ملی را از دست بدهند. در آن لحظه، مسئله دیگر فقط جاسوسی نیست.

مسئله بحران وفاداری است. بحران تشخیص است. و بحران توانایی انسان برای پاسخ دادن به این پرسش بنیادین: «در نهایت، من در خدمت چه چیزی هستم؟ عدالت؟ آزادی؟ مردم؟ یا قدرت؟» و شاید پاسخ به همین پرسش، مهم‌تر از هر پرونده اطلاعاتی، هر عملیات مخفی و هر نزاع سیاسی باشد؛ زیرا سرنوشت ملت‌ها را تنها قدرت تعیین نمی‌کند، بلکه کیفیت وفاداری فرزندان آن ملت نیز تعیین می‌کند.